

## پیشینه و ادله عقلی و نقلی ولایت فقیه

(ارزیابی اشکالات نویسنده حکمت و حکومت بر فاضل نراقی)

سید جواد ورعی

### مقدمه

فاضل محقق، ملا احمد نراقی با طرح مسئله «ولایت فقیه» به صورت بحثی مستقل، افق جدیدی را به روی فقیهان گشود و اذهان آنان را به گونه‌ای خاص به آن معطوف ساخت. او بر خلاف گذشتگان که این موضوع را در لابه‌لای مباحث متنوع فقهی به تناسب مورد توجه قرار می‌دادند، در قالب مسئله‌ای بنیادی و تأثیرگذار در فقه و به صورتی گسترده مطرح کرد. یکی از آثار و برکات این توجه ویژه، پی‌گیری این روش در موضوع ولایت فقیه از سوی فقیهان معاصر و متأخر از اوست. میرفتاح مراغی (م - ۱۲۵۰ ق) معاصر نراقی در کتاب ارزش‌مند عناوین الاصول موضوع ولایت فقیه را ناظر بر دیدگاه‌های وی دنبال کرد. در همین زمان و با اندک فاصله‌ای شیخ حسن کاشف الغطاء (م - ۱۲۶۲ ق)، سومین فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء، موضوع ولایت فقیه را در کتاب فقهی اش‌انوار الفقاهة و در مبحث قضاوت پی گرفت. به دنبال آن، شاگرد برجسته نراقی، شیخ مرتضی انصاری (م. ۱۲۸۱ ق) موضوع ولایت فقیه را علاوه بر کتاب قضا، برای نخستین بار به صورتی مستقل در کتاب البیع مطرح نمود و سنتی برای فقهای بعدی هم‌چون شیخ محمد حسین نائینی و شیخ محمد حسین کمپانی پایه‌گذاری کرد. یکی از کسانی که در عصر ما

به نقد دیدگاه نراقی پرداخته شیخ مهدی حائری است. او در کتاب حکمت و حکومت فاضل نراقی را مبتکر نظریه ولایت فقیه به معنای عام آن تصور کرده و دیدگاه او را مورد نقد و اشکال قرار داده است. در این مقاله این نقدها و اشکال‌ها بررسی می‌شود تا میزان اعتبار آن‌ها روشن شود. قبل از آن‌که به بررسی نقدها بپردازیم، گزارشی از دیدگاه نراقی را در کتاب عوائد الایام ارائه می‌دهیم تا جایگاه نقدها و پاسخ‌ها معلوم باشد.

### گزارشی از بحث «ولایت فقیه» به قلم فاضل نراقی

فقیه وارسته، ملا احمد نراقی با درک درست شرایط عصر خویش مسئله «ولایت فقیه» را وارد مرحله جدیدی کرد؛ به طوری که تلاش او نقطه عطفی در تاریخ فقه شیعه به شمار می‌آید.

او مانند همه فقیهان معتقد است که اعطای ولایت به پیامبران و جانشینان آنان از سوی خداوند امری مسلم انکارناپذیر است. البته اصل بر این اصل که احدی بر دیگری ولایت ندارد، مگر آن‌که خدای سبحان یا پیامبر یا یکی از جانشینان او که ولایتشان ثابت است، در دایره خاصی چنین منصبی را به کسی واگذار نمایند. نراقی نمونه‌هایی از آن را که در فقه به اثبات رسیده، برمی‌شمارد: فقهای عادل، پدر، جد، وصی، زوج و....

او به دلیل ضرورتی که احساس کرده است، از ولایت فقیهان سخن گفته که در عصر غیبت حاکمان جامعه و نایبان ائمه اطهار (ع) اند. و به این سؤال به تفصیل پاسخ داده که آیا ولایتی که برای آنان ثابت است، همان ولایتی است که بر امام اصل و معصوم ثابت است یا نه؟ و به عبارت دیگر محدوده ولایت ایشان چیست؟

از پرسش او بر می‌آید که اصل ولایت فقیه در عصر غیبت امر «مسلم» و «مورد اتفاق» فقهاست و نیازی به بحث و اثبات ندارد، آنچه مورد اختلاف و نیازمند بررسی است، محدوده این ولایت است.

### انگیزه نراقی از بحث تفصیلی ولایت فقیه

او از یک سو مشاهده می‌کرد که نویسندگان و صاحبان تألیف، بسیاری از امور را به «حاکم در زمان غیبت» به عنوان متولی واگذار کرده‌اند و دلیلی برای آن ذکر نکرده یا به دلایل ضعیف استناد جسته‌اند. در حالی که بحث ولایت فقیه، بحثی بسیار مهم و اساسی است که به صورت منضبط و شایسته حدود و ثغورش مشخص نشده است. از سوی دیگر با عده‌ای از طلاب و فضلاء زمان خود روبه‌رو بوده که به مجرد آن‌که قدرت

استنباط احکام شرعی را در خود احساس می‌کنند، در جایگاه حکمرانی نشسته و به تدبیر امور مردم می‌پردازند، در مسائل مختلف فتوا می‌دهند، حکم صادر می‌کنند، در جایگاه رفیع قضاوت می‌نشینند، حد و تعزیر بر مجرمان جاری می‌کنند، در اموال یتیمان و دیوانگان و سفیهان و غائبان تصرف می‌کنند و متولی امر از دواج آنان می‌شوند، اوصیا را عزل و قیم‌ها را نصب می‌نمایند، خمس را تقسیم می‌کنند، در مال مجهول المالک تصرف نموده، اوقاف عامه را اجاره می‌دهند و به هر اقدامی که از لوازم حکمرانی و ریاست جامعه است، می‌پردازند، در حالی که دلیل و حجتی بر اعمال و رفتار خود ندارند. در تصمیم‌گیری‌های خود حجتی جز تقلید از علما ندارند، با این‌که از جایگاه فتاوی‌ای ایشان بی‌اطلاع‌اند و در نتیجه، هم خود را هلاک می‌سازند و هم جامعه را به هلاکت می‌کشند.

فاضل نراقی در چنین شرایطی احساس وظیفه می‌کند که رسالت سنگین فقها را در این زمینه و دایره ولایتشان را به صورتی مستقل و مستوفی بررسی کند و ابهامات این بحث را مرتفع سازد.

او در همه جای این بحث به دیدگاه‌های فقیهان گذشته استناد می‌جوید و گاه با تمسک به اجماع یا شهرت مدعای خود را ثابت می‌کند. نراقی بحث ولایت فقیه را در دو مقام سامان می‌دهد:

در مقام اول، تعدادی از روایاتی را که در شأن علما و مراتب و مناصب آنان وارد شده، نقل می‌کند. سپس در مقام دوم، به صورت کلی دایره ولایت فقیهان عادل را در تدبیر امور مردم مورد بحث قرار می‌دهد و آن را تحت دو قاعده و ضابطه تبیین می‌کند: الف) هر آنچه پیامبر و امام به عنوان سلاطین مردم و دژهای اسلام در آن ولایت دارند، فقیه نیز دارای ولایت است، مگر آن‌که در موردی دلیل خاص مانند اجماع یا نص و امثال آن دلالت کند که ولایت در آن مورد تنها از آن پیامبر و امام است.

محقق نراقی برای اثبات چنین ولایتی برای فقیه به دو دلیل استدلال می‌کند:

۱. اجماع فقها، زیرا بسیاری از آنان به چنین ولایتی برای فقیه تصریح کرده‌اند، به طوری که گویا مطلب از مسلمات بوده است.

۲. روایات فراوانی که با صراحت فقیهان عادل را وارث پیامبران، امین رسولان، جانشین پیامبر، دژ اسلام، همانند پیامبران، حاکم، قاضی و حجتی از سوی پیامبران، مرجع در همه حوادث، کسانی که مجاری امور و احکام در دست آنهاست و این‌که آنان عهده‌دار امور رعیت‌اند، معرفی کرده است.

فاضل نراقی در ادامه تعبیری را که برای ائمه (ع) در روایات وارد شده تا امامت و ولایت ایشان را نشان دهد، گذشته از عناوین و مقامات اختصاصی ایشان، بیش از آنچه درباره فقیه وارد شده، نمی‌داند؛ به خصوص که بعد از ائمه بهترین خلق خدا، بعد از پیامبر برترین مردم و برتری‌شان بر مردم مانند برتری خداوند بر هر چیزی و همانند برتری پیامبر بر پست‌ترین مردم خوانده شده‌اند.

او در ادامه استدلالش به مواردی از آنچه بین مردم رواج دارد، نیز استناد جسته، مثل این‌که اگر حاکمی سفر رود و درباره شخصی چنین تعبیری به کار برد و او را جانشین، همانند، امین و عهده‌دار رعیتش و حاکم از جانب خویش، حجت بر مردم، و مرجع آنان در همه امور بخواند، چه معنا و مفهومی جز اثبات همه شئون و اختیارات آن حاکم برای این شخص می‌تواند داشته باشد؟

از نظر نراقی این مطلب از بدیهیاتی است که هیچ‌گونه تردید در آن راه ندارد و ضعف بعضی از روایات با عمل فقها قابل جبران است.

ب) هر کاری که به امور دینی یا دنیوی مردم ارتباط پیدا کند و به لحاظ آن‌که امور اخروی یا معشیت دنیوی مردم بدان کار بستگی دارد، عقلاً یا عادتاً گریزی از آن نباشد یا به لحاظ قانونگذار به انجام آن امر کرده یا اجماع بر ضرورتش قائم شده یا به حکم قاعده نفی ضرر یا عسر و حرج شرعاً چاره‌ای جز انجام آن نباشد، یا چون شارع انجام آن را اجازه داده ولی آن را وظیفه شخص یا گروه معین یا غیرمعینی نشمرده بلکه فقط یقین داشته باشیم که باید انجام گیرد، تصدی چنین اموری نیز بر عهده فقیه است.

نراقی برای اثبات ولایت فقیه تحت این عنوان و ضابطه ظاهراً به سه دلیل استدلال کرده است که دلایل دوم و سوم بیانگر یک مطلب است ولی با تقریرهای متفاوت، و این دلایل عبارت‌اند از:

#### ۱. اجماع فقها.

۲. شکی نیست که برای تحقق چنین اموری خداوند مهربان و حکیم باید متولی و سرپرست معین کند و چون دلیل نداریم که شخص معین یا غیر معین یا گروهی غیر از فقها بدین منصب تعیین شده باشد، ولی از سوی دیگر با تعبیرات خاصی نسبت به فقیه روبه‌رو هستیم، لاجرم همین تعبیرات نصب او را برای تصدی این مسئولیت اثبات می‌کند.

۳. اولاً: پذیرش این مسئولیت جایز است. ثانیاً: ممکن نیست کسی معتقد باشد که چنین اموری در جامعه متصدی لازم ندارد. از این دو مقدمه نتیجه گرفته می‌شود هر

کسی که امکان دارد تصدی این مسئولیت را عهده‌دار شود و ولایت او ثابت گردد، در میان مسلمانان یا اشخاص عادل یا مورد اطمینان، فقیه قدر متیقن خواهد بود، پس ثبوت ولایت چنین شخصی قطعاً فقیه را به عنوان یک مصداق دربردارد؟ ولی اگر فقط ولایت فقیه اثبات شود دیگران مصداق این عنوان نخواهند بود، به ویژه که فقیه از جایگاهی چون «بهترین مردم بعد از پیامبران، برترین مردم، امین، جانشین، مرجع و کسی که امور در دست اوست» برخوردار است. پس جواز تصدی امور اجتماعی توسط فقیه و ثبوت ولایت او یقینی است ولی جواز تصدی این مسئولیت از سوی دیگران و ثبوت ولایت آنان مشکوک است و در فرض شک ولایت آنان با اصلی که در ابتدای بحث یادآور شدیم «که احدی بر دیگری ولایت ندارد»، منتفی خواهد بود. فاضل نراقی معتقد است که این دو عنوان و ضابطه کلی در همه مقامات فرعی و موارد جزئی جریان پیدا می‌کند و همه موارد شخصی که در ابواب مختلف فقهی مطرح شده، تحت یکی از این دو ضابطه قرار می‌گیرد، به طوری که نیازی به ذکر یکایک آنها نیست. در عین حال او درباره پاره‌ای از مواردی که ولایت فقها علاوه بر صدق این دو ضابطه کلی دلیل خاص هم دارد، بحث می‌نماید و بعضی از آن موارد را از اثر نفیس شهید اول در قواعد نقل می‌کند.

از جمله مواردی که به نظر نراقی، فقیه در آنها ولایت دارد عبارتند از: افتا، قضا، حدود و تعزیرات، اموال یتیمان، دیوانگان، سفیهان و غایبان، ازدواج، اجاره دادن یتیمان و سفیهان و استیفای منافع ایشان و استیفای حقوق مالی ایشان مثل حق شفعه و...، تصرف در اموال امام مانند نصف خمس و مال مجهول المالک و...، همه آنچه از امور اجتماعی لازم است امام جامعه تصدی کند مثل طلاق دادن زنی که همسرش مفقود شده و...، هر کاری که به دلیل عقلی یا شرعی گریزی از انجام آن نیست مثل تصرف در اوقاف عامه، عزل اوصیا و....

البته او در پایان به چند مورد از مواردی که دو ضابطه پیش گفته بر آنها صدق نمی‌کند و دلیل خاصی هم لزوم تصدی فقیه را اثبات نمی‌نماید، اشاره می‌کند.<sup>۱</sup>

### هدف این مقاله

غرض ما از ارائه این گزارش اجمالی از دیدگاه فاضل نراقی این بود که بر اساس آن، سخن کسانی را که فقه به سبب مانوس نبودن با فقه و فقاهت نسبت‌های ناروایی به او

۱. مولا احمد نراقی، عوائد الایام، ص ۵۲۹-۵۸۲، عانده ۵۴، تحقیق مرکز الابحاث والدراسات الاسلامیه، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، الطبقة الاولى، ۱۴۱۷ ق.

داده‌اند، نقد کنیم و سستی آن‌ها را بیش از پیش آشکار سازیم. نویسنده کتاب حکمت و حکومت نراقی را مبتکر ولایت فقیه خوانده و بخش‌هایی از بحث او را نقد و بر آن اشکال کرده است. در دفاع از مقام علمی و فقهی نراقی اشکالات مطرح شده را در چند محور ارزیابی می‌کنیم تا نادرستی نسبت‌هایی که به او داده شده و سستی اشکالاتی که بر استدلال‌هایی او وارد شده، عیان گردد. بمنه و کرمه.

### محور اول: پیشینه ولایت فقیه در تاریخ فقه شیعه

آقای حائری، مؤلف حکمت و حکومت می‌نویسد:

از نقطه نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشورداری به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنی مورد بررسی قرار نگرفته است که فقیه علاوه بر حق فتوی و قضا بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا تمام کشورهای جهان را نیز دارا می‌باشد. کم‌تر از دو قرن پیش برای نخستین بار مرحوم ملا احمد نراقی، معروف به فاضل کاشانی، معاصر فتحعلی شاه قاجار و شاید به خاطر حمایت و پشتیبانی از پادشاه وقت به ابتکار این مطلب پرداخته است و پس از اشاره به دلیل، به قول خودش، عقلی به عنوان ارائه مدرک شرعی برای اثبات نظریه خود، به جمع‌آوری اخبار و احادیثی که درباره محدثین و احياناً علما و فقها آمده است پرداخته و بدون هیچ‌گونه تجزیه و تحلیل اجتهادی یکسر به نتیجه‌گیری مطلوب خود رسیده و می‌گوید: حکومت به معنی رهبری سیاسی و کشورداری نیز از جمله حقوق و وظایفی است که به فقیه از آن جهت که فقیه است، اختصاص و تعلق شرعی دارد. ایشان شعاع حاکمیت و فرومانروایی فقیه را به سوی بی‌نهایت کشانیده و فقیه را هم‌چون خداوندگار روی زمین می‌داند.<sup>۱</sup>

نوشته فوق حاوی دو ادعای گزاف است:

۱. ولایت به معنای کشورداری در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده و احدی از فقهای شیعه و سنی درباره آن بحث نکرده و برای نخستین بار نراقی به ابتکار آن پرداخته است.
۲. نراقی شعاع حاکمیت فقیه را به سوی بی‌نهایت کشانیده و او را هم‌چون خداوندگاری روی زمین می‌داند.

۱. مهدی حائری یزدی، حکمت و حکومت، ص ۱۷۸.

نادرستی ادعای دوم با ارائه گزارشی از دیدگاه نراقی در خصوص محدوده ولایت فقیه و استثنای مواردی چند که از اختصاصات امام معصوم است، آشکار شد. با بررسی آرای فقیهان شیعه، ناپختگی مدعای اول نیز، که از فاصله گرفتن نویسنده از مباحث فقهی و بی‌اطلاعی وی از تاریخ فقه و فقها نشأت می‌گیرد، روشن خواهد شد. اولاً در بسیاری از ابواب فقهی - غیر از باب افتا و قضا - فقیهان شیعه تصدی پاره‌ای از امور را شأن فقیه جامع الشرائط دانسته‌اند و همین امر حکایت از آن دارد که آنان ولایت فقیه را منحصر به باب افتا و قضا نمی‌دانند، بلکه به ولایتی فراتر از آن معتقدند. ولایت فقیه در اجرای حدود و تعزیرات، ولایت در امور اقتصادی مانند انفال، زکاة و خمس، جزیه و خراج، تصدی امر جهاد، اجبار شوهر به پرداخت نفقه همسر، تصدی امر وصایت و عزل وصی در صورت خیانت و نصب جانشین وی، اجبار محتکر به فروش کالای احتکاری و ده‌ها نمونه دیگر که در باب‌های مختلف فقهی به تناسب مورد توجه فقها قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

همه این موارد گواه بر آن است که فقیه در بسیاری از شئون جامعه که شأن حاکم جامعه به شمار می‌رود، ولایت دارد. اگر کسی به باب‌های یاد شده مراجعه کند، درمی‌یابد که در همه موارد فوق دلیل خاصی وارد نشده تا فتوای فقیهان مستند به دلیل خاص باشد. صاحب جواهر در این زمینه می‌گوید: «فقها همواره ولایت فقیه را در موارد متعددی متذکر می‌شوند، در حالی که در آن موارد دلیلی جز اطلاق ادله حکومت فقیه وجود ندارد بخصوص که نیاز مردم در این زمینه بیش از نیاز آنان در احکام شرعی به فقیه است».<sup>۲</sup>

یکی از فقهای معاصر نراقی در این زمینه می‌گوید:

«در مواردی که غیر حاکم ولایت ندارد، به دلیل اجماع - محصل و منقول - حاکم ولایت دارد و نقل اجماع در حکمات فقها در این زمینه چه بسا که مستفیض باشد».<sup>۳</sup>

ثانیاً مسئله «ولایت عامه فقها» به معنای ولایت سیاسی - اجتماعی نه تنها ابتکار نراقی نیست، بلکه چنان که او و بسیاری از فقها با صراحت اظهار نموده‌اند، مورد اتفاق

۱. ر.ک: شیخ مفید، المقنعه، ص ۸۱۰ و ۸۱۶؛ سلار، المراسم، ص ۲۶۱؛ ابن ادریس، سرائر، ج ۳، ص ۵۳۸ و ۵۴۶؛ ابوالصلاح حلبی، الکافی فی الفقه، ص ۱۷۲ و ۳۶۶؛ محقق حلی، شرایع الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۸ و ج ۲، ص ۲۹۷ و ۲۰۳؛ راوندی، فقه القرآن، ج ۲، ص ۵۲.

۲. شیخ محمد حسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۴۲۲.

۳. میر عبدالفتاح حسینی مراغی، عناوین الاصول، ج ۲، ص ۵۶۳.

فقیهان شیعه از قرون اولیه اسلام است. اگر از فقهای عصر اخیر بگذریم که تردیدی در ولایت فقیه ندارند، شیخ محمد حسن نجفی (م. ۱۲۶۶ ق) صاحب دائرة المعارف بزرگ شیعه، جواهر الکلام در بحث خمس می‌نویسد:

«ظاهر کلمات اصحاب هم از نظر عمل و هم از نظر فتوا عموم ولایت است بلکه بسا این مطلب نزد آنان از مسلمّات یا ضروریات باشد»<sup>۱</sup>.

وی در همین بحث اختصاص ولایت فقیه را به دو باب افتا و قضا که صاحب حدائق بدان قائل شده، ضعیف شمرده و با آنچه اصحاب در باب‌های مختلف فقه بلکه با ضرورت مذهب منافی دانسته است.<sup>۲</sup>

او در بحث «امر به معروف و نهی از منکر» نیز می‌نویسد:

نیابت فقها در بسیاری از موارد ثابت است به گونه‌ای که هیچ فرقی بین مناصب امام وجود ندارد، بلکه ممکن است بگوییم که نیابت فقها از امام در همه مناصب مسلم و مفروع‌عنه است، کتب آنان پر است از رجوع به حاکم و مقصودشان از حاکم نائب امام در عصر غیبت است.<sup>۳</sup>

صاحب جواهر در ادامه تردید در این مطلب واضح و مسلم را غریب شمرده و معتقد است که چنین فردی طعم فقه را نجشیده و سخن فقها و رموزا کلمات ایشان را درک نکرده است. اگر ولایت فقها عام نباشد بسیاری از امور معطل می‌ماند.<sup>۴</sup>

شیخ مرتضی انصاری (م. ۱۲۸۱ ق) فقیه معاصر او که به نظر بسیاری از فقها و به اعتراف نویسنده حکمت و حکومت تالی تلو معصوم بوده<sup>۵</sup>، برای فقیه ولایتی فراتر از افتا و قضا قائل است. او ظاهر ادله نیابت را ولایت فقیه در امور عامه می‌داند.<sup>۶</sup> چنان‌که در کتاب القضاء نیز اعتبار حکم قضایی فقیه را از فروع حکومت مطلقه و حجیت عامه آن می‌شمارد.<sup>۷</sup>

قبل از او محقق اردبیلی (م. ۹۹۳ ق) برای اثبات ولایت فقیه در شئون که برای امام معصوم ثابت است، در کنار ادله عقلی از استدلال به اجماع سخن می‌گوید و معتقد است که این مطلب نزد فقها پذیرفته شده است.<sup>۸</sup>

۱. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۶.

۴. حکمت و حکومت، ص ۱۷۰.

۵. شیخ مرتضی انصاری، کتاب الحبر، ص ۳۳۷.

۶. شیخ مرتضی انصاری، کتاب القضاء والشهادات، ص ۴۹.

۷. محقق اردبیلی، مجمع الفائدة والبرهان، ج ۱۲، ص ۲۸.



قبل از وی محقق ثانی (م. ۹۴۰ ق) نیابت فقیه جامع‌الشرایط را از سوی ائمه هدی (ع) در عصر غیبت و در همه شئون که قابل نیابت است، مورد اتفاق اصحاب می‌شمارد.<sup>۱</sup> با ملاحظه موارد متعدد نقل اجماع فقها در مسئله «نیابت عامه» روشن می‌شود که برداشت فقیهان برجسته‌ای هم چون محقق، محقق اردبیلی، صاحب جواهر، شیخ انصاری و ملا احمد نراقی و بسیاری از فقهای متأخر از سیره علمی و عملی فقهای شیعه در تاریخ اسلام این است که آنان همگی به «ولایت عامه فقها» معتقد بوده و در ابواب مختلف بر این مبنا مشی کرده‌اند.

این‌که نویسنده حکمت و حکومت استدلال ملا احمد نراقی را به «اجماع» در هر دو عرصه نادیده گرفته و حتی اشاره‌ای هم بدان نکرده، گویا بر اساس این گمان بوده که ولایت فقیه به معنای تصدی امور اجتماعی-سیاسی سخن اوست که ناقد پیشینه تاریخی در فقه است. در حالی که با مروری بر آثار فقها بطلان این پندار روشن شد. چون این مسئله در سال‌های اخیر به همت بعضی از پژوهشگران بررسی و پیشینه ولایت فقیه از قرون اولیه اسلام تا عصر اخیر به رشته تحریر در آمده، به همین مقدار اکتفا و خوانندگان محترم را به مطالعه آن آثار توصیه می‌کنیم.<sup>۲</sup>

### محور دوم: فقه الحدیث ادله نقلی ولایت فقیه

بخش دیگری از مناقشات نویسنده حکومت و حکومت به الفاظ روایاتی است که فاضل نراقی بدان استناد جسته است. او در تحلیل و تجزیه لفظی احادیث به این نتیجه رسیده که «هیچ‌کدام از کلمات موجود در روایات در شأن علما مانند ورثه، امنا، خلفا و حتی فقها به معنای مصطلح که مطلوب فاضل نراقی است، دلالت ندارد».

قبل از بررسی این مدعا یادآوری این نکته لازم است که چنین برداشتی از روایات اختصاص به نراقی نداشته و فقها در ادوار مختلف و در مباحث گوناگون فقهی به این روایات استناد کرده‌اند، و نراقی در برداشت از این روایات خلاف فهم رایج در میان فقها مرتکب نشده است. به بعضی از این نمونه‌ها در خلال بحث اشاره خواهیم کرد. اینک بررسی این مدعا:

۱. محقق ثانی، رسائل محقق کرکی، ج ۱، ص ۱۴۲، رساله صلاة الجمعة به نقل از: جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۶.  
 ۲. ر.ک: محمد سروش، دین و دولت در اندیشه اسلامی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، مصطفی جعفری‌بیشه، پیشینه نظریه ولایت فقیه در شیعه، نشر دبیرخانه خیرگان.

### واژه «عالم»

آقای حائری با ارائه تعریفی از علم، (علما) را همه دانشمندانی دانسته که در هر رشته علمی به نحوی به حقایق جهان هستی واقف باشند. آن گاه افزوده: به فرض این که در روایت «العلماء ورثة الانبياء» و «العلماء ائمة الرسل» قرینه باشد که مقصود دانشی است که هم چون دانش انبیا خداشناسی و علوم الهی و معرفت به مبدء و معاد باشد، باز هم بر فقها که تنها در فروع و احکام عملیه مهارت دارند، شامل نخواهد شد؛ زیرا استنباط فروع فقهی از اصول و قواعد کلیه از نوع علوم انبیا نیست چرا که علوم انبیا از طریق اکتساب و استنباط نیست، بلکه از طریق وحی و اشراق و رسالت الهی است.

نویسنده یاد شده افزوده که علم به معنای صورت ذهنیه مطابق با واقعیت عینیّه، هرگز شامل اصول عملیه و امارات ظنیّه که تنها معدّر و منجز تکالیف عملیه اند، نیست. در پایان نتیجه گرفته که این فن از حریم علوم انسانی خارج است و آموختگان آن را نمی توان به صفت «علما» موصوف کرد.<sup>۱</sup>

### پاسخ دو شبهه توسط نراقی

فاضل نراقی خود در اثر فقهی اش این شبهه را مطرح کرده و به آن پاسخ داده است، اما مرحوم آقای حائری به خود زحمت نداده اند که آثار دیگر ایشان هم چون مستند الشیعه مهم ترین اثر فقهی وی مراجعه کنند و تنها به ملاحظه عوائد الایام بسنده کرده اند. توجه نراقی به شبهاتی که ممکن است در آینده بر استدلال او به روایات وارد شود، حاکی از دقت نظر و احاطه او به جوانب مسئله و استدلال هاست.

#### ۱. آیا مجتهد، عالم و عارف و فقیه است؟

او در کتاب القضا پاره ای از روایات را که در شأن علما در عوائد نقل کرده است مورد توجه قرار داده و مانند همه فقها قضاوت را در عصر غیبت شأن ایشان می شمارد، سپس می افزاید:

کسی نگوید: در اخبار سخن از عالم، عارف و فقیه به میان آمده و آنان کسانی هستند که در بردارنده علم و معرفت اند و به دست آوردن آن در این زمان غالباً غیر ممکن است، زیرا طرق احکام غالباً ظنی است.

زیرا در پاسخ می‌گوییم: تا دلیل وجوب یا جواز عمل به ظن به قطع و یقین منتهی نشود، به انجام آن مبادرت نمی‌ورزیم. اثبات یک امر ظنی یاد دلیل ظنی گذشته از این‌که به اتفاق علما باطل است، دور و تسلسل می‌باشد و هنگامی که به قطع و یقین رسید آن‌گاه حکمی که از آن ظن به دست آمده، معلوم و یقینی خواهد بود. اگر ما بدانیم که عمل به مظنون بر ما واجب است، آن مظنون یقیناً تکلیف ما خواهد بود، در نتیجه به طور قطع عالم به تکلیفمان خواهیم بود. آنچه در لسان فقها شهرت دارد که «ظنیة الطريق لا تنافی قطعیة الحکم» به همین معناست.

سپس در ادامه، این توهم را که این سخن مبتنی بر «تصویب» مورد قبول اهل سنت است، رد می‌کند.<sup>۱</sup>

#### ۲. آیا حکم فقیه همان حکم امام است؟

فاضل نراقی شبهه دیگری را نیز در همین زمینه مطرح می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد: کسی نگوید: مراد ائمه اطهار(ع) از احکام و قضایای ایشان، احکام و قضایای واقعی است چون احکام آنهاست و اما حکم ظاهری که فقها بدان اقدام می‌کنند حکم مشخص مضطری است که دستش از واقع کوتاه است. زیرا پاسخ می‌دهیم: احکام ظاهری در حق اشخاص مضطر در حال اضطرار در زمره احکام واقعی در حق آنهاست؛ زیرا مراد از حکم ائمه چیزی جز آن حکمی که آنها صادر می‌کنند، نیست و آیا آنان در حق شخص مضطر غیر از این (اعتماد به حکم ظاهری) را حکم می‌کنند؟ یا این حکم، حکم ائمه در حق شخص مضطر نیست؟ و آیا آنچه را که آنها یا پشتوانه دلیل شرعی - مثلاً - حلال می‌خوانند حلالی که از جانب ائمه در حق آنان باشد، نیست؟! خلاصه این‌که این حکم، حکم ائمه در حق غیر مضطرها باشد صرفاً یک احتمال است و اما این‌که این حکم ایشان در حق مضطرها باشد یقینی است و تردیدی در آن راه ندارد. او در پایان نتیجه می‌گیرد:

کسی که را با دلیل شرعی شناخته، هرچند دلیل ظنی باشد، اما او در عالم به حکم است، بنابراین قاضی منصوب برای منصب قضاست و شأن او صدور حکم است و شأن مردم قبول و پذیرش آن است.<sup>۲</sup>

۱. مراد احمد نراقی، مستند الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۱، کتاب القضاء، مؤسسه آل البیت.

۲. همان، ص ۲۲.

## چند پاسخ دیگر

علاوه بر پاسخی که فاضل نراقی از شبهه موجود در حکمت و حکومت ارائه کرده، می‌توان به نکات دیگری نیز در مقام پاسخگویی اشاره کرد.

اولاً در روایات مورد بحث «عالم» بر کسانی که احادیث پیامبر را به ارث برده‌اند، اطلاق شده<sup>۱</sup> و علم به حدیث لزوماً علم به واقع نیست، چه بسا علم به اماره و کاشف ظنی باشد؛ چه این‌که عالم به احکام ائمه نیز در روایات «عالم» خوانده شده: چنان‌که بر کسی که آگاه به شریعت باشد، «عالم به شریعت» قلمداد شده<sup>۲</sup>، نیاز به توضیح ندارد که عالم به احکام ائمه یا شریعت لزوماً به معنای آگاهی از همه احکام واقعی نیست، بلکه علم به شریعت اعم از آگاهی به احکام واقعی و ظاهری، اولی و ثانوی است.

استعمال واژه «عالم» دربارهٔ چنین افرادی بهترین گواه است بر این‌که فقیه به عنوان کسی که فروع فقهی را استنباط می‌کند. مصداق «عالم» است، هرچند به بعضی از احکام واقعی دست نیابد.

امام حسین (ع) در سرزمین منی در جمع صدها تن از بزرگان آن عصر، ایشان را «عالم بالله» خواند و با گلابه خطاب به آنان فرمود:

ان مجاری الامور والاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه فانتم السلویون تلك المنزله وما سلیمت ذلك الا بتفرقکم عن الحق واختلافکم فی السنه بعد البینه الواضحة.<sup>۳</sup>

در حقیقت جریان امور و احکام (قضایی و سیاسی) باید به دست علمای الهی که امین حلال و حرام او هستند، باشد. اما مقام و منزلت شما را از شما سلب کرده‌اند و علت آن جز این‌که از محور حق پراکنده شده و دربارهٔ سنت، با وجود دلایل روشن اختلاف کرده‌اید، نیست.

۱. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۷۸، ابواب صفات القاضی باب ۸، ح ۲: «عن ابی عبدالله - علیه السلام - قال: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء لم یورثوا درهماً و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظاً و اقراً...».

۲. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۲: «مارواه الامام فی تفسیره - علیه السلام - عن آبائه عن النبی - صلی الله علیه و آله - قال: «... فمن كان من شیعتنا عالماً بعلومنا فهدى الجاهل بشریعتنا المنقطع عن مشاهدتنا، كان معنا فی الرفیق الاعلی» وقال علیه السلام: «من كان من شیعتنا عالماً بشریعتنا فاخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمه جهلهم الی نور العلم الذی حیوانه به، جاء یوم القیامه و علی رأسه تاج من نور یضیی لاهل تلك العرصات».

۳. ابن شمیمه حرزانی، تحف العقول، ص ۲۳۸، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الاسلامی.

خلاصه سخن آن که اندک مروری بر اطلاق «عالم» در روایات نشان می‌دهد که این واژه فقط درباره کسی استعمال نشده است که علم به واقع داشته باشد.

ثانیاً تفاوت طرق لزوماً به معنای تفاوت علوم نیست. منافاتی ندارد که پیامبر علمش به احکام شرعی حضوری باشد و اصحاب آن حضرت از طریق اکتساب به احکام شرعی برسند و فقیه از راه استنباط به احکام شرعی دست یابد.

ثالثاً استنباط احکام شرعی توسط فقیه از اصول و قواعد کلیه نیست، بلکه او از راه دلیل عقلی و نقلی به احکام شرعی می‌رسد. گاه به دلیل عقلی یا نقلی به حکم شرعی یقین پیدا می‌کند و گاه ظن به حکم شرعی، البته ظنی که برای او حجت است. پس علم فقیه علم ظنی نیست، بلکه اعم از یقین و ظن است.

رابعاً فقها نیز از این روایات فاضل نراقی برداشت کرده‌اند. همه فقها شأن قضاوت و افتا را برای فقیه پذیرفته و حتی وجوب آن را در بین اصحاب اتفاقی دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

شیخ انصاری همه روایات مورد استناد نراقی را در مکاسب آورده و گرچه «ولایت استقلالی فقها» را نپذیرفته، اما این که فقها دارای ولایت غیر استقلالی اند و این ولایت غیراستقلالی شامل بسیاری از اموری می‌شود که امروزه در تدبیر امور جامعه بر عهده حکومت است، و نیز دارای شأن تبیین احکام شرعی اند، به ظاهر همین اخبار تمسک کرده است.<sup>۲</sup>

اگر شمول این روایات را بر فقها نپذیریم و اساساً فقیه را مصداق «عالم» در روایات ندانیم نمی‌توانیم شأن قضا و افتا آنان را نیز استظهار کنیم، در حالی که این مسئله به اتفاق فقها قطعی و مسلم است و مستند این اتفاق همین روایات است که برخی صریح و برخی ظاهر در این معناست.

محقق اردبیلی معتقد است که امام (ع) در مقبوله عمر بن حنظله (عالم به احکام) را قاضی و حکم قرار داده و در عصر غیبت «عالم به احکام»، فقیه است و مضمون این حدیث را موافق با حکم عقل و قواعد مستفاد از روایات می‌داند.<sup>۳</sup>

قبل از وی علامه در تذکره<sup>۴</sup> مختلف<sup>۵</sup> و شیخ مفید در مقننه<sup>۶</sup> از فقهای برجسته شیعی،

۱. مجمع الفائدة والبرهان، ج ۷، ص ۵۴۷.

۲. شیخ مرتضی انصاری، مکاسب، ج ۳، ص ۵۵۱-۵۵۸، المؤتمر العالمي بمناسبة الذكرى الثمانية لميلاد الشيخ الانصاری.

۳. مجمع الفائدة والبرهان، ج ۱۲، ص ۱۸.

۴. علامه حلی، تذکره الاحکام، ج ۹، ص ۴۴۵-۴۴۶.

۵. علامه حلی، مختلف، ج ۴، ص ۴۶۳-۴۶۴.

۶. المقننه، ص ۸۱۰.

برای اثبات بعضی از مناصب فقها به همین روایات تمسک کرده‌اند.

### واژه «وارث»

آقای حائری ضمن تبیین معنای حقیقی و مجازی وراثت می‌نویسد:

در معنای مجازی وراثت به ملاحظه نوعی مشابهت در مقام فرد اول را موروث و فرد دوم را مجازاً وارث خوانند، حال چه مشابهتی میان علوم انبیا که از طریق وحی است و علوم اکتسابی فقها که بیشتر پیرامون ظواهر الفاظ و قواعد عرفی و عمومی است؟

سپس می‌افزاید:

ورثه انبیا کسانی هستند که دارای مقام شامخ علم حضوری می‌باشند و نفوس کلیه آن‌ها به خزانه علم ربوبی پیوسته است.

با این توضیحات نتیجه می‌گیرد که استنباط فاضل نراقی از این روایت و تطبیق وارث انبیا بر فقها «ناموزون و بی‌پایه و اساس و دور از منطقی عقل و تفاهم عرفی الفاظ است».<sup>۱</sup> این استدلال نیز از چند جهت نادرست و مخدوش است:

اولاً اطلاق واژه «وارث» بر کسی که جانشین فرد دیگری می‌شود، امری متداول و منطبق بر تفاهم عرفی الفاظ است. شاگرد را وارث معلم، مرجع تقلید را وارث مرجع تقلید پیشین می‌خوانند و در این اطلاق ملاحظه نمی‌کنند علم شاگرد و مرجع تقلید بعدی حتماً کمّاً و کیفاً مانند معلم و مرجع پیشین باشد.

ثانیاً در روایت مورد استناد، به کسانی «وارث انبیا» اطلاق شده که احادیث ائمه (ع) را اخذ می‌کنند.

امام صادق (ع) فرمود: «ان العلماء ورثة الانبياء و ذاك ان الانبياء لم يورثوا درهماً ولا ديناراً و اما اورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد اخذ حظاً و افرأ...».<sup>۲</sup> فقیه روشن‌ترین مصداق عنوانی است که در این روایت نقل شده، او کسی است که احادیث پیامبران را اخذ و از آن استفاده می‌کند.

ثالثاً اختصاص وارث پیامبران به امامان معصوم (ع) که دارای مقام شامخ علم حضوری‌اند، بی‌دلیل است؛ زیرا در اطلاق مجازی واژه «وارث» مشابهت کلی میان وارث و مورث ضرورت ندارد، به طوری که اگر مشابهت جزئی شد، استعمال این واژه

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۷۸.

۱. حکمت و حکومت، ص ۱۸۴.

غلط باشد؛ به علاوه که مشابهت در اطلاع از احکام خداوند کافی است، لزومی ندارد که مشابهت در طریق نیل به احکام هم برقرار باشد.

امام علی (ع) در روایتی خطاب به فرزندش محمد حنیفه فرمود:

تفقه در دین پیداکن که فقها ورثه انبیائند.<sup>۱</sup>

ملاحظه می شود که وارثان پیامبران منحصر در ائمه اطهار (ع) نیستند، بلکه هر کسی که تفقه در دین نماید، حظ و بهره ای از میراث پیامبران نصیبش خواهد شد.

فقها نیز وراثت را به همین معنا حمل کرده اند. محقق اردبیلی چون برای پیامبر شأن حکومتی و اجتماعی و سیاسی قائل است، فقها را نیز وارث آنان شمرده و آن را در دایره تبلیغ احکام منحصر نساخته و فراتر از آن دانسته است.<sup>۲</sup>

صاحب جواهر برای اثبات این که فقیه می تواند اقامه حدود کند به دلایل مختلفی تمسک کرده؛ از جمله روایاتی که علما را ورثه پیامبران خوانده اند. از نظر او این روایت نسبت به هر زمانی هم ظهور دارد.<sup>۳</sup>

### واژه «امین»

نویسنده حکمت و حکومت در تشریح معنای این واژه می نویسد:

در واژه امانت بیشتر از وراثت اقتضای مشابهت میان فرد اصیل و امین لازم است؛ زیرا مقتضای امانت در امری که از اختصاصات گرانبهای فرد اصیل است این است که عیناً آن امتیاز و شیء گرانبها بدون دستبرد و کم و کاست در نزد شخص امین سپرده شود؛ به طوری که امین بتواند در هر هنگام امانت را عیناً به صاحب اصلی خود بازگرداند. آیا فقها چیزی را که از انبیا می دانند، عیناً همان است که خود انبیا آن را از طریق وحی می دانسته اند؟

وی در ادامه اطلاق این واژه را بر فلاسفه الهی که متصدیان شناخت نظام هستی از طریق علم حصولی اکتسابی می باشند، اولی و ارجح می شمارد؛ چرا که محدوده ذهنی فقها از ظواهر الفاظ تجاوز نمی کند.

نویسنده با این استدلال بر فاضل نراقی خرده گرفته که علم را تنها در انحصار فقها تصور کرده و آنان را امنای پیامبران شمرده است.<sup>۴</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. مجمع الفائدة و البرهان، ج ۹، ص ۲۳۱.

۳. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۶.

۴. حکمت و حکومت، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

این استدلال نیز از چند جهت نادرست است، زیرا:

اولاً امین وظیفه دارد آنچه را در اختیار او نهاده‌اند، به درستی نگهداری کند و در آن خیانت نرزد. آیا از مجموع آنچه پیامبران دارند، چنان‌که بخشی را در اختیار فقیه قرار دادند، (احکام شرعی) نمی‌توان واژه «امین» را بر او اطلاق کرد؟ آیا همه علوم انبیا باید در اختیار یک فرد قرار گیرد تا «امین» بر او صدق کند؟ چه مانعی دارد که بخشی از علوم پیامبران به امانت نزد حکیم الهی باشد و بخش دیگر در اختیار فقیه و مجتهد؟ آیا تبعیض در علوم انبیا مانع از اطلاق واژه امانت است؟ قطعاً چنین نیست.

ثانیاً فاضل نراقی کی و کجا علم را در انحصار فقها گرفته تا «امناء الرسل» را صرفاً به ایشان منطبق سازد؟ این روایت است که فقها را «امناء الرسل» خوانده<sup>۱</sup>، هرچند فقه در اصطلاح روایات به معنای فهم و درک شریعت نیست و اعم از آن است، اما در تشریح واژه «فقه و فقاہت» خواهیم گفت که ولایت سیاسی جامعه علاوه بر ولایت افتا و قضا، شأن فقهی است که تلاش خود را در جهت درک و فهم عمیق شریعت به کار بسته باشد و از توانایی کافی برای اجرای احکام الهی برخوردار باشد و البته منافاتی ندارد که در علوم الهی و هستی‌شناسی نیز صاحب‌نظر باشد.

اما آنچه برای قرار گرفتن در این مسند و مسئولیت لازم است و تناسبات حکم و موضوع اقتضا دارد، فقاہت به معنای خاص آن است؛ چنان‌که در روایات متعددی فقاہت به همین معنای خاص استعمال شده است.

### واژه خلیفه

آقای حائری معتقد است که مفهوم سیاسی-تاریخی خلافت در اسلام بی‌درنگ پس از رحلت رسول اکرم (ص) شروع می‌شود:

در این زمان بود که مسئله خلافت و جانشینی آن حضرت در امور اداری و سیاستمداری جامعه یا امت نوپای اسلامی به میان آمد و تاریخ اسلام در مرحله نخستین خلفای راشدین را به این نام ضبط کرده و پس از آن، این سمت دست‌آویز خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس گردیده است.

باید توجه داشت که مفهوم سیاسی-تاریخی خلافت صرفاً یک مفهوم یا پدیده دنیایی و غیرالهی است که از سوی مردم به حق یا ناحق به شخصی ارزانی

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۶، ح ۵، تحقیق علی اکبر غفاری، دارالعارف، ۱۴۰۱ ق.



می‌شود و این به کلی از مقام رفیع امامت که یک مقام و منصب الهی است و تحلیل عقلانی حقیقت رسالت بدست می‌آید، جداست... اما مرحوم ملا احمد نراقی برای این که پیش‌فرض ذهنی خود را که ولایت فقیه است، ثابت نماید کلمه خلفا را به معنی سیاسی - تاریخی آن گرفته و آن را با ولایت یک مفهوم الهی است و از مقام امت ریشه می‌گیرد، مخلوط و مغالطه کرده است.<sup>۱</sup>

این سخن در خصوص واژه خلافت، به معنای سیاسی آن، از جمله بی‌اطلاعی نویسنده ناشی می‌شود، زیرا:

اولاً واژه خلافت در عصر رسول خدا(ص) و توسط آن حضرت درباره جانشین خودشان در آینده به کار رفت و در این مجال تنها به دو نمونه از روایات تاریخی اشاره می‌شود:

مورد اول: پیامبر اکرم(ص) در ماجرای «یوم الدار» بزرگان قریش را دعوت کرد و به آنان وعده داد که هر کس دعوت او را بپذیرد و در امر نبوت یاری‌اش کند؛ خلیفه او خواهد بود. تنها علی(ع) که در سنین نوجوانی به سر می‌برد، دعوت پیامبر را لیبگ گفت و حضرت خطاب به او فرمود: «انت الامام والخلیفه من بعدی».<sup>۲</sup>

این مضمون در روایات متعددی در خصوص خلافت علی(ع) از زبان پیغمبر نقل شده و یک مراجعه ابتدایی به معجم کتب روایی شیعه و اهل سنت مطلب را روشن می‌کند.

مورد دوم: روایاتی از پیامبر اکرم(ص) درباره ائمه اطهار(ع) به عنوان دوازده خلیفه و جانشین نقل شده که به سبب وضوحش نیازی به نقل روایات متعدد نیست و تنها به نقل یک نمونه بسنده می‌شود:

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: با پدرم به محضر پیامبر(ص) رسیدم. شنیدم که حضرت فرمود: این امر منقضی نخواهد شد تا آن که دوازده خلیفه و جانشین بیایند.<sup>۳</sup>

ثانیاً پیامبر هم دارای مقام نبوت و ولایت معنوی بود که منصبی الهی است و هم دارای ولایت سیاسی - اجتماعی. معنای واژه خلافت اقتضا دارد که جانشینان آن حضرت نیز همه مناصب مستخلف عنه را دارا باشند جز مناصبی که از اختصاصات اوست، چنان که حدیث منزلت بیانگر آن است «یا علی! انت متی بمنزلة هارون من موسی

۲. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۰.

۱. حکمت و حکومت، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

۳. همان، ص ۳۶۵، از منابع معتبر اهل سنت و آیات متعددی به این مضمون نقل شده است.

الآنه لا نبی بعدی»<sup>۱</sup>. جانشینان پیامبر تنها فاقد مقام نبوت اند که از اختصاصات پیامبر خاتم است ولی سایر مقامات و منصب‌های اعتباری و دنیوی او را دارا هستند. چگونه ممکن است که خلافت فقط منصبی دنیوی و مردمی باشد، در حالی که مستخلف عنه (پیامبر) هم دارای مقام و منزلت الهی است و هم مقام و منصب دنیوی و مردمی؟ و البته مقام دنیوی و معنوی مردمی او هم از جانب خداوند اعطا شده باشد. اصولاً در مکتب شیعه بر اساس تعریفی که متکلمان ارائه کرده‌اند. «امامت، ریاست دین و دنیای مردم» است.

ولایت سیاسی-اجتماعی شأنی از شئون امامت است. پس خلافت در مکتب تشیع درباره معصومان که هم جنبه تکوینی دارد و هم جنبه تشریحی صرفاً منصبی دنیوی نیست. مقصود این نیست که فقها دارای مقامات معنوی پیامبرانند، بلکه بحث در مقامات اعتباری آنهاست.

ثالثاً اگر خلیفه پیامبر به معنای ولایت سیاسی-اجتماعی درباره ائمه اطهار(ع) از سوی آن حضرت بلکه به امر پروردگار به این مقام و منصب منصوب گشته؛ چنان که ضروری مذهب شیعه است، چگونه می‌تواند صرفاً منصبی دنیوی و بشری باشد؟! وابعاً روایتی که فقهای شیعه و از آن جمله فاضل نراقی برای اثبات ولایت فقیه بدان استناد جسته‌اند، روایتی است که امام علی(ع) از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده که حضرت سه مرتبه فرمود: خدایا! جانشینان مرا مورد رحمت قرار ده، از حضرت سؤال شد: ای رسول خدا! جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود:

الذین یأتون من بعدی ویروون عتی احادیثی و سنتی، فیعلمونها الناس من بعدی.<sup>۲</sup>

از آن جا که شأن ائمه صرفاً روایت حدیث پیامبر نیست، به نظر فقها بسیار بعید است که مراد از جانشینان پیغمبر در این روایت -که حدیث و سنت آن حضرت را نقل کرده و به تعلیم مردم می‌پردازند- اختصاص به ائمه داشته باشد؛ بلکه مقصود کسانی هستند که شأنی جز فهم و درک و نقل حدیث و سنت پیامبر و تعلیم مردم، شأن دیگری ندارند و در میان رشته‌های مختلف علوم تنها فقها دارای چنین شأنی هستند.

بنابراین با توجه به نکات چهارگانه مذکور، در کلام محقق نراقی نه تنها مغالطه‌ای رخ نداده، بلکه او بر اساس معنای صحیح و متعارف «خلیفه» و استعمال آن در عصر نبوی

۱. همان، ج ۲۸، ص ۲۲۲. ۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۹۲، ابواب صفات القاضی، باب ۸، ح ۵۳.

در باره ائمه اطهار و راویان حدیث به روایت استدلال کرده است؛ چه این که فقهای دیگر نیز از واژه خلیفه همین معنا را استظهار کرده‌اند.

صاحب جواهر مراد از خلیفه را از نظر عرف «عموم ولایت» می‌داند؛<sup>۱</sup> چه اینکه مراد از واژه‌های «حاکم»، «قاضی»، «حجت»، «خلیفه» و امثال آن را کسی می‌داند که به نظم و تدبیر امور مربوط به شیعیان در عصر غیبت برخیزد.<sup>۲</sup>

قبل از وی محقق اردبیلی نیز فقیه را قائم مقام و نایب امام که ولی اصلی است، دانسته و آن را به اجماع و روایات، مستند ساخته است.<sup>۳</sup>

### واژه «فقیه»

آقای حائری در این باره پس از نقل چند روایت که فقیه را به منزله انبیای بنی اسرائیل یا امنای پیامبران دانسته، با استناد به عباراتی از صدر المتألهین شیرازی، فقیه را در اصطلاح روایات، شخصی دانسته که به خدا و فرشتگان و کتب آسمانی و رسولان و روز جزا تعیین داشته باشد. او در ادامه با استناد به نظریه ملاصدرا و نکته‌سنجی‌های تاریخی غزالی نتیجه گرفته است که:

تفسیر کلمه فقیه که در روایات منقوله در باب ولایت فقیه وارد شده و از طرف ملا احمد نراقی و معدودی از پیروان او به صاحبان فتوی در احکام عملیه تطبیق و اختصاص داده شده، به کلی بیرون از طریقه صواب و روش تحقیق است و کاملاً آشکار است که این تفسیر تنها از روی انگیزه و ذهنیت شخصی یا صفتی ایشان و آن محدود فقیهانی که از ایشان پیروی کرده‌اند، نشأت گرفته شده است و بر هیچ پایه‌ای از دلایل لفظی و غیر لفظی استوار نیست.

وی سپس دخالت در حوادث موضوعه مملکتی و نیازهای متغیر جامعه را از حوزه تخصص فقیه خارج دانسته و آن را شأن متخصصان دیگر شمرده است.<sup>۴</sup>

### پاسخ

گرچه واژه فقیه اختصاص به مجتهد در احکام فرعی شرعی ندارد، بلکه هر کسی که دارای فهم عمیق باشد اطلاق می‌شود، از این رو به کسی که در مجموعه دین بصیرت

۲. همان، ص ۳۹۷.

۱. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۵.

۳. مجمع الفائدة و البرهان، ج ۴، ص ۲۰۶ و ج ۸، ص ۱۶۰ و ج ۹، ص ۲۳۱.

۴. حکمت و حکومت، ص ۱۹۲.

داشته باشد، اطلاق می‌گردد، اما این سخن در فرهنگ اسلامی بدین معنا نیست که شارع و قانونگذار بتواند پاره‌ای از احکام را بر معنای خاصی از فقیه مترتب سازد. احادیثی که مورد استناد فقها در بحث این قرار گرفته و علاوه بر شأن افتا و قضاوت، ولایت سیاسی را نیز شأن فقیه دانسته‌اند، خود دلالت دارند که مراد از واژه فقیه معنای خاصی از فقاہت است، معنایی که با سه شأن افتا، قضاوت و ولایت سیاسی تناسب دارد و البته این سخن به معنای اشتراط عدم تخصص‌های دیگر از مجتهد جامع الشرائط نیست. اگر فقیهی علاوه بر آشنایی با احکام شریعت، با معارف عمیق اعتقادی نیز آشنا باشد، چه بسا در مقام مقایسه مقدم بر فقیهی باشد که فاقد آن علوم است، اما اگر فقیهی فاقد قدرت استنباط احکام مختلف شرعی باشد، دارای شئون یاد شده نخواهد بود، حتی اگر در علوم الهی سرآمد باشد؛ زیرا شرط لازم را برای افتا، قضاوت و تصدی امور اجتماعی و سیاسی را ندارد.

### فقاہت در عصر ائمه

واژه «فقه و فقاہت» علاوه بر آنکه در آثار فقیهان در معنای خاص استعمال شده، در عصر ائمه اطهار (ع) و از زبان ایشان نیز در همین معنا به کار برده شده است. عده‌ای در عصر ائمه عهده‌دار بیان تکالیف مردم در شهرهای مختلف بودند، فقیه خوانده می‌شدند. فقیه عراق<sup>۱</sup>، فقیه بلد که باید از او استفتا کرد<sup>۲</sup>، فقیه بصره<sup>۳</sup>، فقهای اهل عراق و اهل حجاز<sup>۴</sup>، فقهای اهل کوفه<sup>۵</sup> و فقهای اهل مدینه<sup>۶</sup> از جمله این موارد است که در احادیث و از زبان ائمه (ع) نقل شده است و به کسانی گفته می‌شد که فتوا داده و تکالیف مردم را معین می‌کردند، مردم نیز برای آشنایی با وظایف دینی خود به ایشان مراجعه می‌کردند.

آشنایان با تاریخ فقه و فقاہت، اطلاع دارند که هفت تن به عنوان نخستین طبقه فقاها در تاریخ اسلام شهرت یافتند<sup>۷</sup>. بنابراین استعمالات فقاہت در روایات و در عصر حضور نشانگر آن است که واژه فقاہت در روایات مورد استناد در بحث ولایت فقیه معنای خاص دارد. به خصوص که در طول تاریخ فقیهان نیز همین معنا و مفهوم را از روایات

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۱۱۶.

۳. همان، ص ۱۸۵.

۴. همان، ج ۱۸، ص ۱۲۹.

۵. همان، ج ۱۹، ص ۳۲۹.

۶. همان، ج ۲۷، ص ۸۶.

۷. محمود شهابی، ادوار فقه، ج ۳، ص ۳۲۲ به نقل از: مفاهیم اساسی نظریه ولایت فقیه.

فهمیده‌اند و این ادعا که نراقی و پیروان او به سبب منافع صنفی روایات را این گونه معنا کرده‌اند، اتهامی ناروا است.

نکته دیگری که در روایات مورد بحث شاهدهی بر این معناست، ارجاع مردم در امر قضا و سایر تکالیف به «راویان حدیث» است. روشن است که مقصود از راویان حدیث، کسانی هستند که با استنباط و اجتهاد صحیح تکالیف مردم را تبیین می‌کنند و اصولاً تقلید در عرصه احکام و شریعت معنا و مفهوم می‌یابد.

### فقیه و استفاده از متخصصان

مدعای دیگر نویسنده حکمت و حکومت آن است که فقیه در «حوادث موضوعه مملکتی که دائماً در حال تغییر و تحول‌اند» تخصصی ندارد که تدبیر در آن‌ها به او واگذار شود.

#### پاسخ

پاسخ این شبهه نیز بسیار واضح است؛ زیرا فقیه هیچ‌گاه به تنهایی در این گونه امور تصمیم نمی‌گیرد. علاوه بر آن که خود در امور سیاسی کارشناس است که ولایت سیاسی را عهده‌دار می‌شود، از متخصصان فنون مختلف نیز استفاده می‌کند. نه تنها در صدور حکم ولایی در عرصه‌های پیچیده سیاسی-اجتماعی، بلکه در عرصه افتا نیز جهت آشنایی دقیق با موضوعات از، صاحب نظران علوم مختلف استفاده می‌کند تا موضوع برای فقیه روشن نشود، به صدور حکم یا فتوا نمی‌پردازد.

#### واژه «حکَم» و «حاکم»

واژه دیگری که آقای حائری به تحلیل آن پرداخته و بر نراقی و پیروان او خرده گرفته، واژه حکم در مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه است. وی پس از نقل روایات نتیجه‌گیری می‌کند:

در حدیث اول کلمه قاضی به کار برده شده که صریحاً به معنای داور است و طبیعتاً حکم هم ریشه این کلمه است به معنای قضا و داوری خواهد بود، نه به معنای حکومت و کشورداری و بر اساس آن کلمه تحاکم آمده است که بیانگر مسئولیت و وظیفه قاضی است و بسیار روشن است که هیچ یک از این دو کلمه معنای حکومت و آیین کشورداری را، نه به دلالت مطابقه و نه بر وجه دلالت تضمین یا التزام در بر ندارد و از صدر تا ذیل روایت تنها مسئله قضا و تحاکم

مطرح است و هیچ اشعار یا اشاره‌ای به حکومت و تدابیر امور مملکتی را نمی‌سارند.

نویسنده در ادامه در عمومیت و شمول این واژه بر حکومت به معنای کشورداری هم به حسب وضع معنای لغوی و هم بر حسب مقدمات حکمت مناقشه می‌کند و چنین ادعایی را نوعی مغالطه لفظی (مغالطه اشتراک در لفظ) می‌خواند.<sup>۱</sup>

### پاسخ

اما این مناقشه نیز قابل قبول نیست زیرا:

اولاً این برداشت به فاضل نراقی و پیروان او اختصاص ندارد، بلکه بسیاری از فقها از قرون اولیه اسلام تا کنون از دو روایت پیش گفته همین معنا را استظهار کرده‌اند و آن را اعم از قضاوت در منازعات دانسته‌اند. شیخ انصاری<sup>۲</sup>، صاحب جواهر<sup>۳</sup> مقدس اردبیلی<sup>۴</sup> و علامه حلی<sup>۵</sup> از جمله این فقهایند.

ثانیاً طبق تحقیقی که صورت گرفته واژه حاکم در لغت به معنای قاضی نیست، بلکه بر معنایی اعم از آن دلالت دارد.<sup>۶</sup> برخی از فقیهان حتی آن را ظاهر در «والی» که وظیفه فرمانروایان را بر عهده دارد، دانسته‌اند و اختصاص سؤال در مقبوله به قضاوت را موجب تخصیص عموم در جواب حضرت نشمرده‌اند.<sup>۷</sup> علاوه بر آن بسیاری از آنان عدول حضرت از واژه «حکَم» به «حاکم» را در مقبوله مؤیدی بر معنای اعم حاکم دانسته‌اند، حتی شیخ انصاری واژه قاضی را هم به قرینه آن که در زمان ائمه قاضیان جور در همه حوادث حکم می‌راندند، معتقد است که قاضی کسی است که حکمش در همه حوادث شرعی نافذ است چه در منازعات و چه در غیر آن.<sup>۸</sup>

### واژه «حجت»

نویسنده حکمت و حکومت در استدلال نراقی به توقیع شریف نیز مناقشه دارد. امام عصر - ارواحنا فداه - فرمودند:

۱. حکمت و حکومت، ص ۲۰۶-۲۰۲.
۲. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷ و ج ۴۰، ص ۱۸.
۳. مجمع الفائدة و البرهان، ج ۱۷، ص ۵۴۶-۵۴۷ و ج ۸، ص ۱۶۰.
۴. مختلف الشیعه، ج ۴، ص ۴۶۳-۴۶۴.
۵. مختلف الشیعه، ج ۴، ص ۴۶۳-۴۶۴.
۶. رک: دین و دولت در اندیشه اسلامی، ص ۴۵۴-۴۵۹.
۷. محمد حسین غروی نائینی، المکاسب و البیع، تقریر از محمدتقی آملی، ج ۲، ص ۳۳۶.
۸. القضاء و الشهادات، ص ۴۸-۴۹.

واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم.<sup>۱</sup>

مناقشه این است که حجت در روایت بدین معناست:

همان گونه که سخن امام علی (ع) در مسائل کلیه و احکام شرعیه برای پیروان مدرک و مستند عمل و مورد احتجاج مولی بر عبد و عبد بر مولی قرار می‌گیرد، به همین گونه و به دلیل نیابت، فتاوی فقیه باید مدرک و مستند عمل و مورد احتجاج مولی بر عبد و عبد بر مولی واقع شود. تدبیر امور مملکتی و آیین کشورداری که در حوزه و محدوده موضوعات جزئی و متغیرات یک سرزمین جغرافیایی - سیاسی رای زنی می‌کند، چگونه ممکن است مفهوماً و عیناً با همان فتاوی کلیه فقیه در موضوعات کلیه که دارای احکام شریعه‌اند، یکسان باشد تا در نتیجه آن بتوانیم معنا و مفهوم لغوی و عرفی و حقیقی حجت را به مفهوم حکومت و کشورداری برگردان نموده و معادله منطقی و سپس معادله عینی میان این دو پدیده برقرار سازیم؟<sup>۲</sup>

این ایراد نیز به استدلال نراقی به روایت ناتمام است زیرا:

اولاً این استدلال به روایت برای اثبات ولایت سیاسی فقیه اختصاص به نراقی ندارد و بسیاری از فقیهان معاصر وی نیز به این روایت استدلال کرده‌اند؛ مثلاً شیخ انصاری در بحث قضا با استناد به توفیق شریف و روایات دیگر ولایتی فراتر از قضا را برای فقیه اثبات می‌کند.<sup>۳</sup> صاحب جواهر نیز واژه‌هایی چون حاکم، حجت و خلیفه را درباره فقیها شاهی بر اهتمام شارع به تنظیم امور شیعیان در عصر غیبت توسط فقیه می‌شمارد.<sup>۴</sup> ثانیاً چنان که در بخش‌های قبلی مطرح شد، گرچه فقیه به سبب آن که دارای شأن افتا، احکام کلی شرعی را استنباط کرده و بیان می‌کند و شأن او شناخت موضوعات خارجی نیست، اما گذشته از این که در بعضی از موارد بدون شناخت دقیق موضوع، امکان صدور حکم وجود ندارد. اساساً فقیه می‌تواند با آگاهی از مسائل اجتماعی - سیاسی موضوعات سیاسی - اجتماعی را شناخته، حکم آن را مشخص کند و در این زمینه مانند سایر موضوعات از دیدگاه کارشناسان و متخصصان نیز بهره می‌جوید: از آنجا که فقه در عرصه‌های اجتماعی - سیاسی نیز حضور جدی دارد،

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰، ابواب صفات الفاضی، باب ۱۱، ج ۹.

۲. حکمت و حکومت، ص ۲۱۲.

۳. القضاء والشهادات، ص ۴۷ - ۵۰.

۴. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷.

بهترین کسی که می‌تواند در حوادث سیاسی-اجتماعی احکام فقهی را استنباط و اجرا کند فقیه آشنا به اصول و مبانی دینی است. هیچ‌گاه فقیه بدون مراجعه به کارشناسان آگاه و قبل از اطلاع کافی از حوادث و رویدادها به صدور حکم مبادرت نمی‌کند.

ثالثاً امام در این روایت از ضرورت مراجعه به راویان حدیث - که قبلاً توضیح دادیم که مقصود فقیه است نه کسی که صرفاً حدیثی را نقل می‌کند - در «حوادث واقعه» سخن می‌گوید نه «احکام حوادث واقعه» و حوادث واقعه اعم از رویدادهای متنوعی است که انسان در زندگی شخصی و اجتماعی با آن روبه‌رو می‌شود. فقهای دقیق‌النظری چون شیخ انصاری بر این نکته تأکید نموده‌اند که مراجعه به فقیه در «حوادث واقعه» غیر از مراجعه مقلد به مجتهدی است که حکم کلی شرعی را بیان می‌کنند؛ چه این که حوادث واقعه صرفاً رویدادهای قضایی نیست تا فقط شأن قضایی فقیه را اثبات کند. نقل دیدگاه شیخ انصاری در این زمینه شبهه را کاملاً برطرف می‌سازد. وی معتقد است:

اختصاص دادن «حوادث واقعه در حدیث» به مسائل شرعی از چند جهت بعید است:

۱. ظاهر این که فقیه را عهده‌دار خود حادثه قرار داده تا مردم به او مراجعه کنند نه هنگام نیاز به حکم حادثه.

۲. تعلیل در روایت «آن‌ها حجت من بر شما و من حجت خدایم» تنها با اموری تناسب دارد که رأی و نظر آن‌ها مرجع باشد که منصب کارگزاران امام است، نه اینکه از جانب خداوند بر عهده فقیه است تا بعد از غیبت امام عهده‌دار شود. و الا مناسب بود که بگوید: «آن‌ها حجج الهی بر شماینند»؛ چنان‌که در روایت دیگری که شأن افتای آن‌ها را بازگو می‌کند، تعبیر فرموده که فقها امنای الهی بر حلال و حرام‌اند.

۳. وجوب مراجعه به علما در مسائل شرعی از گذشته تا کنون از بدیهیات اسلام است و مطلبی نیست که بر شخصیتی مثل اسحاق بن یعقوب نویسنده نامه به امام (ع) مخفی باشد تا او در زمره مسائل دشوار از امام استفتا کند. برخلاف وجوب رجوع در مصالح عامه به رأی و نظر یک فرد، چون احتمال داشته که امام تصدی امور عامه را در زمان غیبتش به شخص یا عده‌ای موکول کرده باشد، از این جهت اسحاق بن یعقوب از امام پرسیده است.



بنابراین ظاهر لفظ حوادث آن است که اختصاص به موارد مشتبه الحکم و یا منازعات ندارد که از روایت تنها شأن افتا یا قضای فقیه استفاده شود.<sup>۱</sup>

آقای حائری وجود چنین روایتی را به سبب آنکه با ضرورت عقل مخالف است، منکر شده، سپس در صورت وجود معتقد شده که باید آن را بر دیوار کوبید، آن‌گاه در صورت پذیرش روایت به توجیه و تصرف در آن پرداخته و اظهار نموده:

آن روایتی که می‌گوید «حوادث واقعه» را به روایت احادیث ما مراجعه کنید، مسلماً و بدون تردید مقصود احکام کلیه این حوادث است نه تشخیص و ارزیابی موضوعی آن‌ها.<sup>۲</sup>

ملاحظه می‌شود که برداشت ایشان از روایت تنها با برداشت نراقی مخالف نیست، بلکه با نظر فقهای بزرگی چون صاحب جواهر و شیخ انصاری مخالف است.

### محور سوم: دلالت دلیل عقلی ولایت فقیه

همان طور که در گزارشی از بحث تفصیلی، فاضل نراقی ملاحظه گردید، وی علاوه بر ادله نقلی برای اثبات ولایت فقیه به دلیل عقلی نیز تمسک جسته است. ضابطه دومی که او برای ولایت فقیه ارائه نمود، در حقیقت تثبیت ولایت فقیه از طریق حکم عقل بود. آقای حائری به تفصیل به نقد و بررسی این دلیل پرداخته و آن را برای اثبات مدعا ناکافی شمرده است:

به چه دلیل فقیه و تنها فقیه از میان سایر طبقات جامعه دارای این اولویت و احقیقت است و آیا این اولویت از تجزیه و تحلیل در نهاد مفهومی فقاهاست به دست می‌آید تا در نتیجه صدق این قضیه که صغرای قیاس است، ذاتی و تحلیلی باشد یا این اولویت امتیازی است که به صورت فرمان و انتصاب از یک مقام برتر یا یک مقام کهنتر به فقیه بخشایش شده است؟

و در ادامه می‌افزاید:

این اولویت از طریق تحلیل مفهوم فقه و فقاهاست ممکن نیست و اگر فاضل نراقی در نظر داشته است که این اولویت و احقیقت را از طریق روایات اثبات کند، دلیل او دلیل عقلی محض نخواهد بود.<sup>۳</sup>

۲. حکمت و حکومت، ص ۲۰۰.

۱. المکاسب، ج ۳، ص ۵۵۵-۵۵۶.

۳. همان.

## پاسخ

اولاً مهم‌ترین اشکالی که در این نقد وجود دارد، پیش‌فرضی است که نویسنده در نظر داشته و آن این‌که سیاست و کشورداری شأن عقل عملی است و دین هیچ‌گونه دخالتی در این عرصه ندارد. اصولاً دین را کاری به سیاست نیست. بدیهی است که با این پیش‌فرض دین‌شناس و شریعت‌شناس به نام فقیه نیز نقش و شأنی در عرصه سیاست و اجتماع نداشته باشد. اما اگر معتقد شویم که دین در امر سیاست و اجتماع دخالت دارد و احکام و مقرراتی را برای اداره جامعه ارائه کرده، بدیهی است که در مرحله نخست باید آن احکام و مقررات را شناخت تا در مرحله دوم به اجرا گذاشت. فقیه در حقیقت قانون‌شناسی است که باید آن قوانین را اجرا کند. هرچند بخش وسیعی از قوانینی که استنباط می‌کند، کلی و ثابت است، اما بخش دیگر نیز چون تابع شرایط و مقتضیات متغیر روز است، دارای انعطاف بوده و قابل تغییر است.

چون مفروض مسئله آن است که:

اولاً: دین در عرصه اجتماع، سیاست، اقتصاد و فرهنگ داعیه‌دار است.

ثانیاً: پاره‌ای از امور اجتماعی و سیاسی به گونه‌ای است که گریزی از این که متصدی لازم دارد، نیست.

ثالثاً: خداوند تصدی این‌گونه امور را به شخص معینی واگذار نکرده.

روشن است که با این مقدمات عقل به این نتیجه برسد که در میان آحاد جامعه آن که می‌تواند قوانین دینی را در جامعه اجرا کند، تقدّم دارد، و چون اجرا کردن مقدم بر شناخت آن قوانین است، از این رو به حکم عقل دین‌شناس و شریعت‌شناس که توان تحقق بخشیدن به قوانین شریعت و قدرت اداره جامعه را داشته باشد، به دیگران تقدّم دارد و متصدی امور جامعه می‌شود. این حکم عقلی با نصوص دینی نیز تأیید می‌شود. در این استدلال عقل چندان پیچیدگی وجود ندارد که بر کسی پوشیده بماند، اما چون نویسنده یاد شده پیش‌فرض جدایی دین از عرصه سیاست و اجتماع را مفروض دانسته، به نتایجی متفاوت رسیده است.

ثانیاً اگر در اولویت فقیه به حکم عقل مناقشه کنیم، چنان که آقای حائری مناقشه دارد، می‌توان پس از بیان مقدمات عقلی، به یک مقدمه شرعی استناد کرد؛ چنان که در استدلال نراقی مشاهده می‌شود. اگر «فقیه» به مقتضای فقاہتش که استنباط احکام کلی شرعی است، دارای شأن ولایت به معنای کشورداری و سیاستمداری نباشد، می‌توان اولویت فقیه را با مراجعه به ادله شرعی اثبات کرد. به همین جهت او بر این نکته تأکید

کرده که در نصوص دینی فقیه «بهترین مردم پس از پیامبران، برترین مردم، امین، جانشین، مرجع امور مردم» معرفی شده، در میان آحاد جامعه که کسی برای تصدی حکومت نصب نشده، فقیه با چنین ویژگی‌هایی که شارع مقدس برای او برشمرده، دارای اولویت خواهد بود. پس استدلال نراقی در این مرحله عقلی محض نیست تا بتوان از این ناحیه بر او خرده گرفت.

علاوه بر آن نراقی به یکایک روایات استناد نکرده تا با اشکالِ سندی یا دلالتی مخالفان روبه‌رو شود، بلکه از مجموع عناوین یاد شده من حیث المجموع، اولویت فقیه را استفاده کرده است.

حضرت امام خمینی نیز چنین استدلالی را در بعضی از آثار فقهی خود مطرح کرده و پس از نقل روایات نتیجه گرفته است:

خدشه در هر یک از روایات از نظر سند یا دلالت ممکن است، ولی مجموع آن‌ها فقیه عادل را قدر متیقن برای تصدی حکومت قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

بنابراین اشکال دیگری که بر نویسنده حکمت و حکومت وارد است. این که در دلالت یکایک روایات مناقشه کرده ولی از این نکته غفلت نموده که نراقی به مجموع روایات من حیث المجموع استدلال نموده است، بنابراین مناقشه سندی و حتی دلالتی در یکایک روایات غیاری بر استدلال او نمی‌نشانند.

از آن گذشته استدلال برای ولایت فقیه از باب قدر متیقن به قدری واضح است که مخالفان ولایت عامه فقیه از طریق نصب، آن را پذیرفته‌اند.<sup>۲</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. امام خمینی، الاجتهاد والتقلید، ص ۲۵، مؤسسه تنظیم و نشر آثار الامام الخمينی.

۲. سید ابوالقاسم خوئی، مصباح الفیاهه، ج ۳، ص ۲۴۶ - ۲۵۰، نشر الفیاهه.